

## تاج‌الرؤوس و عزّالنفوس: نخستین اثر در آموزش زبان فارسی با زیرنویس ترکی عثمانی (متعلق به سده هفتم هجری یا پیش از آن)

علی اشرف صادقی\*، سیده زیبا بهروز\*\*، گوک‌خان چتینکایا\*\*\*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۸/۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۰/۴ (صفحه: ۱۳۹-۱۶۸)

**چکیده:** در این مقاله یکی از کهن‌ترین آثار شایان توجه در زمینه آموزش زبان فارسی بررسی و تحلیل می‌شود. این اثر که تاج‌الرؤوس و عزّالنفوس نام دارد از نوادر اسناد توجه به زبان فارسی در خارج از ایران، در قلمرو عثمانی (آناتولی و بالکان) است ردپای آن تا قرن هفتم هجری دنبال شده و از حیث ساختار و رویکرد، اثری مشابه پیش از آن، چه در ایران و چه در شبه‌قاره، یافت نشده است. مؤلف کتاب، احمد بن اسحاق البقالی القیصری، که محقق فاضل و دارای آثار علمی در موضوعاتی چون هندسه نیز بوده، در نگارش تاج‌الرؤوس به آموزش زبان فارسی به اهل هر سه زبان فارسی و ترکی و تازی توجه داشته است. از ویژگی‌های ممتاز آن، زیرنویس ترکی عثمانی و مشتمل بودن بر سه فهرست مجزا برای واژگان فارسی، واژگان مشترک در فارسی و عربی و ترکی، و نیز واژگان مشترک در

\* استاد دانشگاه تهران و عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی، مسئول طرح (ali\_ashraf\_sadeghi@yahoo.com).

\*\* پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی، مجری طرح پسادکتر (bseyede@gmail.com).

\*\*\* دستیار پژوهشی دانشگاه قریق قلعه ترکیه، دانشکده علوم و ادبیات، گروه ادبیات شرقی (gokhancetinkaya43@gmail.com).

این تحقیق برگرفته از طرحی است به شماره ۹۵۰۱۱۵۷۹، که با حمایت صندوق حمایت از پژوهشگران و فن‌آوران

ایران (INSF: Iran National Science Foundation) انجام شده است.

فارسی و ترکی است. اختصاص این کتاب به آموزش کودکان نوآموز در مقدمه کتاب قید شده و احتمالاً از همین رو مطالب آن تا حدودی مختصر و با زبانی بسیار روان و شیوا تدوین شده است. این کتاب دارای سه بخش لغت، دستور زبان و متن ادبی است که بخش آخر، احتمالاً به منظور تکمیل فرایند آموزشی کتاب بدان الحاق شده باشد و از این رو، شامل قسمت‌هایی از گلستان سعدی همراه با ترجمه ترکی آن است. این اثر به عنوان کتاب درسی در مدرسه خسروبیگ در سرای بوسنی استفاده می‌شده و هم‌اکنون جزو آثار موقوفی نگهداری شده در کتابخانه غازی خسروبیگ است. در این مقاله با درج بخش‌هایی از متن اثر و بررسی آن، نکاتی ارزشمند و راهبردی در حوزه آموزش زبان فارسی ارائه شده است.

**کلیدواژه‌ها:** تاج‌الرؤوس و عزّالنفوس، احمد بن اسحاق البقالی القیصری، آموزش زبان فارسی در بالکان.

## ۱ مقدمه

بالکان از جمله مناطق فعال و پیش‌قدم قلمرو عثمانی در زمینه آموزش زبان‌های شرقی — به‌ویژه زبان فارسی — بوده است و تحقیق در زمینه سوابق و زمینه‌های تاریخی گرایش به زبان فارسی در این منطقه و به‌خصوص در مدارس آن ضروری می‌نماید. آموزش زبان فارسی از دیرباز — تقریباً از قرن یازدهم میلادی / قرن پنجم هجری — در آن قلمرو اهمیت داشته، و اکنون نیز همواره مورد توجه مجامع علمی است؛ به‌ویژه در کشور بوسنی و هرزگوین منابع زیادی برای آشنایی با چگونگی آموزش زبان فارسی در مدارس اسلامی و تعلیمات اسلامی و میراث فرهنگی مسلمانان در آن منطقه وجود دارد. خیرالدین چوریچ در پژوهشی، با عنوان شرایط مدارس اسلامی در بوسنی و هرزگوین، اثبات کرده که زبان فارسی در برخی از مکاتب آن سامان تدریس شده و این امر بیشتر به توانایی و آشنایی معلم به آن زبان بستگی داشته است. مکتب خسروبیگ در سارایوو یکی از مشهورترین آنهاست که شرایط خوبی نیز داشته و زبان فارسی تنها زبان شرقی است که در این مکتب تدریس می‌شده است (← چوریچ ۱۹۶۵). بدیهی است که ظرفیت پذیرش مذهبی و قدرت عمل اسلام در بوسنی از عوامل گرایش مردم به تغییر زبان و سبک زندگی بوده است (Al Čerić 2015: 7, 17-18). اما ارتباط

زبان و ادبیات فارسی با بالکان ریشه‌های عمیق‌تر از تأثیر عثمانیان در گسترش اسلام در بالکان دارد و به پیش از این تاریخ بازمی‌گردد (شادآرام ۱۳۹۶: ۷۱). همانندی‌های دو زبان فارسی و صرب و کروآتی که ریشه در زبان مادری هندواروپایی دارد، شامل واژه‌های پایه، ساختارهای دستوری، ساختارهای واجی و حالت اسم است (فتوحی ۱۳۸۵: ۹۵). منطقه بوسنی، در حقیقت، دروازه اصلی ورود واژه‌های فارسی به بالکان بوده و به همین دلیل زبان مسلمانان بوسنیایی بیش از هر زبان دیگری تحت تأثیر زبان‌های شرقی قرار گرفته است. شاید یکی از دلایل توجه قیصری، مؤلف تاج‌الرؤوس، به واژگان مشترک بین سه زبان فارسی و عربی و ترکی نیز از این جهت بوده باشد. در این مقاله با بررسی این اثر و بخش‌های مختلف آن، یکی از شواهد کهن تاریخی در تأثیر زبان و ادبیات فارسی در آن منطقه احیاء و ویژگی‌هایی معرفی می‌شود که این اثر را در زمره کتاب‌های درسی آموزش زبان فارسی، با رویکرد خاص، قرار می‌دهد و از فرهنگ‌ها و کتاب‌های دستور زبان متمایز می‌کند.

## ۲ درباره مؤلف و تاریخ اثر

از احوال و زندگی مؤلف در منابع یافت‌شده اطلاعاتی به دست نیامد، جز اینکه اثری به نام مظهرالآثار، به نام وی ثبت است که در کتابخانه و موزه ملی ملک به شماره ۰۴۰۳۱۹۶.۰۴۰۳۹۳ نگهداری می‌شود. این اثر درباره رمل و هندسه و متعلق به دوره ایلخانان مغول (سده هفتم هجری) است. در مقدمه آن اثر نیز به شیوه تاج‌الرؤوس و عزّالنفوس، مؤلف به تصریح به نام خود اشاره کرده و درباره مطالعات خود درباره موضوع اثر این‌گونه آورده است:

... پس مؤجر این مؤلف و ملخص این مرصّف، احمد بن اسحاق البقالی القیصری، اصلح الله ...، در اثناء تحصیل و ایام تعطیل ... کتب متقدمان را که در این فن ساخته‌اند مطالعه کرده و بر اسرار اختلافات که در آن واقع بود اطلاع یافته (البقالی القیصری (مظهرالآثار): برگ ۱).

مشاهده می‌شود که این طرز بیان بسیار با شیوه بیان و سبب نگارش در کتاب تاج‌الرؤوس مشابهت دارد:

پس منقح این کلمات و مصحح این لغات، احمد بن اسحاق البقالی القیصری، سقاء الله ...، در اصطلاحات السنه تأمل نمود و قواعد از آن خوب‌تر و مضبوط‌تر که در لسان عرب نهاده‌اند یافت.

از این رو، احتمال زیادی وجود دارد که نویسنده هر دو کتاب همین احمد بن اسحاق باشد. از سوی دیگر، در تاریخ ادبیات ایران به احمد بن اسحق قیسری (قیصری) از اهالی قیساریه روم اشاره شده و درباره اثرش چنین آمده است: این کتاب باید زودتر از اقنوم عجم که تألیف آن قبل از ۸۹۸ ق صورت پذیرفته و نیز زودتر از کتاب‌هایی مانند شامل اللغه تألیف حسن بن حسین مؤلف پیش از سال ۹۱۸ ... ترتیب یافته باشد (صفا ۱۳۶۴: ۱۱۶). همچنین در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) نیز تاریخ قرن ۷ هجری برای میکروفیلم تک‌صفحه‌ای دانشگاه تهران ضبط شده است (← درایتی و دیگران: ۱۳۸۹) که همگی نشان می‌دهد نسخه مورد بررسی در این مقاله نوشته کاتبان است و مؤلف در تاریخی پیش‌تر از آن می‌زیسته؛ هرچند تعلق وی به سده هفتم نیز برآوردی تقریبی است.

### ۳ اهمیت اثر

مهم‌ترین ویژگی این اثر قدمت و تقدم آن در میان آثار کهن مربوط به لغات و قواعد زبان فارسی است و اینکه مؤلف آن، احمد بن اسحاق البقالی القیسری، غیرایرانی و مسلط به زبان ترکی بوده است؛ در فهرست‌نویسی نسخه مورد بررسی در کتابخانه غازی خسروبیگ، نام مؤلف احمد بن الاسحاق البغدادی القیسری ضبط شده که «بغدادی» به احتمال زیاد تصحیف «بقالی» باشد اما از آثارش برمی‌آید که با زبان عربی نیز آشنا بوده است که در ادامه بیشتر در این باره و تاریخ تألیف آن بحث خواهد شد. در فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ذیل عنوان تاج‌الرؤوس و عزّالنفوس، این مطلب درج شده است:

احمد بن اسحق البقال قیسری، در پنج باب، فرهنگ فارسی است. باب نخستین در اسماء ذوات است و دیگر باب‌ها باید در افعال و حروف و متصرفات آنها باشد. مؤلف می‌گوید: چون دیدم که کسی قواعدی برای زبان‌های جز عربی ننهاده است، من این کتاب را نوشتم و قواعدی بهتر و خوب‌تر از آنچه که برای عربی نهاده شده است، در آن آوردم (دانش پژوه ۱۳۴۸: ۶۳۶).

البته بیان بخشی از مقدمه در آن فهرست اهمیت داشته زیرا به‌ظاهر تنها اطلاعات

موجود از اثر و مؤلف آن بوده است؛ اما این طرز بیان معمولی و سطحی از گفته نویسنده این معنا را القا می‌کند که نویسنده چون هیچ پیشینه‌ای مکتوب از لغات و قواعد زبان فارسی نیافته و تنها از روش‌ها و طرق تألیف کتاب‌هایی که دربارهٔ زبان عربی نوشته شده آگاه بوده، برای زبان فارسی قواعدی بهتر از قواعد زبان عربی تدوین کرده است؛ در حالی که اگر متن مقدمهٔ تاج‌الرؤوس به دقت خوانده شود، گفتهٔ نویسندهٔ اثر متضمن این نکته است که وی پس از بررسی و تحقیق در زبان‌ها، در زبان فارسی قواعدی منسجم‌تر و اصولی‌تر از آنچه در زبان عرب نهاده شده یافته است و تلاش کرده به قدر توان خود کلماتی از اسماء و افعال و حروف را، که در خاطر دارد، بنگارد.

مؤلف همچنین در مقدمهٔ خود، به تصریح آورده است که این کتاب را برای استفادهٔ صبی مبتدی (نوآموز خردسال) تدوین کرده است تا منبعی برای یادگیری و تحقیق در دست داشته باشد. در حقیقت، این اثر به دلیل روش خاصش در ارائه و تنظیم مطالب، یک کتاب درسی است، اما در هیچ‌یک از مدارکی که دربارهٔ این اثر سخن گفته شده به این ویژگی‌ها اشاره‌ای نشده است: نخست آنکه بخش‌هایی از مقدمه گلستان که احتمالاً بدان الحاق شده نشان‌دهندهٔ کارکرد درسی آن است؛ دوم آنکه در آن به دستور زبان نیز، به موازات و همسنگ لغت، پرداخته شده و مبانی آن به شیوه‌ای ساده و روشن بیان شده، در حالی که در آن زمان چنین الگویی در فارسی وجود نداشته است؛ سوم آنکه مؤلف به اختصاص آن به صبی نوآموز تصریح کرده؛ و چهارم آنکه این کتاب افزون بر آنکه به ترکی ترجمه شده (به قلم مؤلف یا مترجمی دیگر) و نخستین شیوه‌های تدریس در آن حتی بهتر و جامع‌تر از آثار پسین آن به کار رفته و همان‌گونه که بیان شد، کتابی بوده که بنابر شواهد و قراین، تا دو قرن پس از تألیف در مدارس دینی آناتولی و به‌ویژه بالکان تدریس می‌شده است. این کتاب همچنین حاوی نکات ارزشمندی است که در فنون آموزش زبان فارسی اهمیت دارد و برای محققان در این زمینه الهام‌بخش راهبردهای نوینی خواهد بود.

بخشی از متن مقدمهٔ کتاب از روی نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ غازی خسروبیگ، به

منظور استناد و نیز بررسی خوانندگان، در ذیل آورده و با تصویر تک‌صفحه‌ای موجود در دانشگاه تهران مقابله شد.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. حمدی که احاطت قصور وهم به حد مرکز آن نرسد و ثنایی که اضعاف اعداد از عدّ آن قاصر آید<sup>۱</sup>، خالقی را که در دبیرستان «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» آدم را بر مسند «أَتَى جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» بگماشت و به خطاب «أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» بر ملائکه مرتجّ و مشرفّ داشت و صلوات نامیات و تحیات سنّیات بر سید الاولین واله الاطهرین و صبحه الاکرمین، اما بعد ذی‌الفهم السلیم والطبع المستقیم را معلوم است که محققان ادب در لغات، استقراء و تتبع را دلیل گرفته قوانین نهاده‌اند که بدان اسماء و افعال و متصرفات آن درمی‌یابند و غیر ایشان نیز به سبب آن از الفاظ عرب مستفید و محظوظ می‌گردند و هیچ‌کس را داعیه آن باعث نگشته است که در غیرتازی قاعده نهد تا فرس و ترک و تازی و غیر آن بر سبیل تسهیل از زبان یکدیگر بهره‌مند شوند. پس منقّح این کلمات و مصحح این لغات، احمد بن اسحاق البقالی القیصری، سقاة الله ماء‌الیقین بالصالحین، در اصطلاحات السنه تأمل نمود و قواعد از آن خوب‌تر و مضبوط‌تر که در لسان عرب نهاده‌اند یافت. به وسع قدرت<sup>۲</sup> در آن فن، کلمه‌ای چند از اسماء و افعال و حروف از آنچه به خاطر آمد به قلم آورد، جریده‌ای موسوم به تاج‌الرؤوس و عزّ‌النفس وضع کرد تا [از] موائد<sup>۳</sup> آن فراید زبان فارسی نیز مزه یابد<sup>۴</sup> و صبیّ مبتدی آن را به طریق تحقیق ذریعه‌ای سازد مشتمل بر پنج باب: باب اول در اسماء ذوات؛ باب دوم در اسماء معانی؛ باب سوم در اشتقاق؛ باب چهارم در مصدر مزید<sup>۵</sup> فیه؛ و باب پنجم در قواعد و حروف. به نظر تدقیق، ترتیب حروف<sup>۵</sup> و مراتب اسماء و غیر آن نگاه داشته هرچه از این کلمات یاد آمد<sup>۶</sup> این ضعیف شده باشد به قید قلم آرد، مثاب و مدخّر کردن إن شاء الله تعالی<sup>۷</sup>.

۱. در متن آمده: «عدد آن به سر نبرد»، که از روی نسخه دانشگاه تهران اصلاح شد.

۲. در نسخه دانشگاه تهران «مقدرت» درج شده است.

۳. در متن ترجمه شده: اول فایده‌لرین مانده‌سی؛ که به معنی «مانده‌های فواید آن» است؛ در نسخه دانشگاه تهران «فوائد» ضبط شده است.

۴. در متن ترجمه شده: لذت بله؛ که در اینجا به معنی «بهره یابد» است. اما در نسخه دانشگاه تهران «نیرو یابد» درج شده است.

۵. در متن: حروف و ولا

۶. در متن آمده: شاذ آید؛ که با توجه به محتوای خود متن تصحیح شد.

۷. شایان ذکر است که این نسخه برخلاف نسخه معرفی شده در فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران دارای غلط‌های بسیاری است.

#### ۴ نسخ موجود

نسخه مورد بررسی در این مقاله یکی از نسخ تاج‌الرؤوس است که در کتابخانه غازی خسروبیگ در ساریوو، به شماره ۱۶۷۳ Kat.bar 4632 و به تاریخ کتابت ۹۶۲ق، نگهداری می‌شود و تصویر الکترونیکی آن به همت یکی از محققان ترک به دست ما رسیده است. عنوان اثر در پرونده کتاب، به استناد متن نسخه، «تاج‌الدروس و عزّالنفوس» درج شده است اما در اسناد موجود درباره این اثر، مثل کتاب تاریخ ادبیات در ایران، با نام «تاج‌الرؤوس و غرةالنفوس» شناخته شده و نیز در تصویر تک‌صفحه‌ای مربوط به ابتدای نسخه‌ای دیگر که در مجموعه میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بدان اشاره شد و از همان کتابخانه در یوگسلاوی سابق تهیه شده است، نام «تاج‌الرؤوس و عزّالنفوس» دیده می‌شود. نسخه معرفی شده در این فهرست، به لحاظ ظاهر و دست‌خط با نسخه مورد بررسی در این مقاله متفاوت است و مشخص نیست که کدام یک به قلم مؤلف بوده یا هر دو به دست کاتبان نوشته شده است. اما همان‌طور که ذکر شد، و براساس قراین موجود، هردو اثر باید کتابت‌هایی از نسخه اصلی مؤلف باشد که در پیش از ۸۹۸ق و احتمالاً در سده هفتم نوشته شده است. نکته دیگر در خصوص این دو نسخه این است که، در نسخه کامل مورد بررسی، ترجمه ترکی تمامی متن و لغات در ذیل هر سطر آمده است، اما در تصویر تک‌صفحه‌ای، در انتهای صفحه، سطری نه‌چندان واضح به زبان ترکی دیده می‌شود که این مقدار کم نشان نمی‌دهد که همه متن ترجمه شده یا فقط بخش‌هایی از آن. همچنین بنا بر مستندات، نسخه‌ای دیگر از این اثر در کتابخانه ملی پاریس موجود است (فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، ۲۳۸/۲، به نقل از صفا ۱۳۶۴: ۱۱۶).

#### ۵ کتابخانه غازی خسروبیگ

این کتابخانه، واقع در ساریوو پایتخت بوسنی و هرزگوین، قدمتی بیش از ۵۳۰ سال دارد و به لحاظ ارزش و تعداد آثار و فعالیت‌های گذشته مهم‌ترین کتابخانه یوگسلاوی سابق و چهارمین یا پنجمین کتابخانه جهان است. غازی خسرو بیگ یکی از سرداران عثمانی بود که

طی سال‌های ۱۵۴۲۱-۱۵۴۴۱م بر ساریوو حکومت داشته است. وی در ۱۵۳۱ مسجدی در ساریوو بنا نهاد و یک سال بعد مدرسه و خانقاهی بر آن افزود و در ۱۵۳۷، با تأسیس کتابخانه‌ای برای آن مسجد، آن را به صورت مرکزی علمی درآورد (یوسفیان ۱۳۷۲: ۱۰۵-۱۰۶؛ CEVJJO: 459/5؛ به نقل از حرّی ۱۳۸۱: ۵۲۴/۱). قدیمی‌ترین نسخه خطی در این کتابخانه مربوط به سال ۱۱۳۱م (۵۲۵ق) است (صفرامقدم ۱۳۷۲: ۱۷۴-۱۷۵). اکنون این کتابخانه در پژوهش‌های مرتبط با موضوعات اسلامی، یکی از کتابخانه‌های معتبر به شمار می‌رود. این کتابخانه دارای ۶۰.۰۰۰ جلد کتاب و ۱۱۰۰۰ نسخه خطی است (Schmidt 2000: 171؛ به نقل از حرّی ۱۳۸۱: ۵۲۴/۱). در کتابخانه غازی خسرو بیگ، از هر سه ادبیات شرقی اسلامی (عربی، فارسی و ترکی عثمانی) نسخ نفیس و قابل توجهی موجود است. بدیهی است که قسمت ترکی این اسناد و نسخ خطی برای تاریخ خود کشور یوگسلاوی به مراتب از قسمت فارسی و عربی اهمیت بیشتری دارد (بوگدانویچ ۱۳۴۸: ۴۴).

کتاب‌های خطی این کتابخانه در نقاط مختلف دنیای اسلام بخصوص در مراکز بزرگ اسلامی مانند مکه، مدینه، مصر، بغداد و بیش از همه در استانبول نوشته شده و یا استنساخ گردیده است. بعضی نسخه‌ها نیز منحصر به فرد یا بسیار نادر بوده و از طرق مختلف به ساریوو راه یافته است (صفرامقدم ۱۳۷۲: ۱۷۴). نسخه مورد بررسی در این مقاله از طرف شخصی به نام احمد بن المصطفی معروف به المدرّس الحاج احمد افندی که در سرای بوسنی در مدرسه خسروبیگ تدریس می‌کرده، وقف کتابخانه غازی خسروبیگ (که در همان مدرسه واقع بوده) شده است (البقالی القیصری (تاج‌الرؤوس)، ص عنوان). بوگدانویچ در مقاله خود با عنوان «کتابخانه‌های یوگسلاوی که دارای نسخ خطی فارسی هستند» ذکر کرده که از ۸۴ نسخه فارسی در آن کتابخانه بازدید و از تعدادی از آنها تصویر ابتدا و انتهایشان را تهیه کرده است (بوگدانویچ ۱۳۴۸: ۴۶).

## ۶ بررسی متن اثر

براساس محتوا شاید بهتر باشد تاج‌الرؤوس را در سه بخش کلی لغت و دستور زبان و



متن ادبی بررسی کرد تا مبین وجه آموزشی آن نیز باشد. به هر روی باب اول آن شامل اسماء ذوات در سه دسته است. در این مقاله ترجیح داده شد بخش اعظمی از متن تا حد امکان درج شود تا افزون بر رسایی پژوهش، فایده‌ای برای دیگر محققان نیز در بر داشته باشد. شایان ذکر است معانی لغات در پاورقی از لغتنامه دهخدا و اعرابها مطابق با متن اثر است. اما در موارد زیادی غلط‌آملائی مشخصی وجود داشته که اصلاح شده است.

### ۱-۶ باب اول در اسماء ذوات

نویسنده اسماء را به دو گروه کلی ذات و معنی تقسیم کرده و تعریف زبان‌شناختی خاصی متفاوت با تعریف امروزی برای آنها ارائه کرده که مبتنی بر رابطه ساختار واژگانی و معناست:

اسم ذات آن باشد که مقید نباشد به حدوث، یعنی دلالت نکند بر معنی زمانی و اگر از وضع اول تغییر کند، به زیاده یا به نقصان، معنی اول درو باقی بماند؛ همچو آب و آتش که اگر مد را از آن بیندازند، معنی آبی و آتشی از آن برود.

و اسم ذات به سه مرتبه موضوع گشت به حروف تهجی؛ و از حروف تهجی در کلام فارسی نه حرف مستعمل نیست و آن این است: *ثخذ صضط طعق*.

۱-۶-۱ مرتبه اولی در اسماء که در آنجا ترکی و عربی را اشتراک نیست، به ترتیب حروف *الالفیه*: آبکش (سقا)، آردبیز (الک)، آهنجه (کوره)، افزون (ارتق)، انگبین (بال)، انگله (الیک)، آبخوست (صواوالری).

*البائیه*: بابزن (کباب‌شیش)، بادریسه<sup>۱</sup> (أغزشق)، بالاین (اوستنکی)، برگستوان (آت‌طونی)، پرندوش (گچن‌گجه).

*النائیه*: تبرخوان (طباق صفره)، تبرزد (شکر)، آبه (خلاک)، تسو<sup>۲</sup> (یرمق).

۱. چوبی یا چرمی باشد که در گلوی دوک نصب کنند. (برهان)

۲. هر بخش کوچک از چیزی

الجیمیّه: جامه‌وار<sup>۱</sup> (قفطانلق)، جفته (اکیز)، جاروب (سُپرگه)، چرکاب (جرکف).  
 الخائیه: خار (دکن)، خاشاک (چورچوب)، خسته (یرالو)، خوارش (بیجک)، خواسته  
 (مال)، خنبیده<sup>۲</sup> (عقل).

الدائیه: دارو (درمان اوتی)، دربان (قپوجی)، درفش (بزی)، دستوانه (الدون)، درغاله<sup>۳</sup> (دربند).  
 الرائیه: راغ (سبزه)، روی‌پوش (پیچه)، رسته (قورتولمش)، ریمه<sup>۴</sup> (جبق).  
 الزائیه: زاک (زاج)، زریه (صارلق)، زوبین (کندر)، زورسار (سیغزجق)، زیور (بزک).  
 السینیّه: سپاس (دعا)، سُپرز (طلق)، سَپرم (فسلیکان)، سَپوس (کَپک)، سپید (آق)،  
 سپیدار (قواق)، سِتاغ (قسی)، سَقم (ترناق)، سَماروغ (طملان)، سَندان (أروس)، سوفار (اوق  
 کزی)، سیاه‌چرده (قره یغز)، سیماب (ژیوه).

الشینیّه: شاشه (سریق)، شَنجَرَف (زنجفره)، شوخ [چرک] (کر)، شوغا<sup>۵</sup> (أغیل)، شهلا  
 (قره‌گوزلو)، شینا<sup>۶</sup> (یوزمک)، شیبایا (اشکاره)، شیدا (سراسمه و دیوانه)، شخما (درمق و دلو و  
 حیران)، شورستان (جراق یر)، شفته (حیران).

الغینیّه: غرد (بزی)، غریدن آسمان (کوک کرمّله)، غلّه (حصیل)، غمناک (قیغولو)، غوره  
 (فُرق)، غابغب (قولاقتی)، غُزب (اوزمدانی)، غُوشْت (بیان اوتی)، غُولَنک (زردآلوقورسی)،  
 غُربون (پشکش)، غُلِیژن (صوده امصن قره بالحق)، غُرعَنجه<sup>۷</sup> (جماعه صویمیان عورت)،  
 غَمزه (کربیق).

الفائیّه: فاخته (اوکیک)، فتراک (ترکی)، فَرّ (قوّت)، فراخ (کک)، فراز (یقوش)، فَرَبه  
 (سَمز)، فَرَسب<sup>۸</sup> (مرتک)، فرمان (بویرق)، فَرَبَخْتَه (آکرلمش ایلی)، فرهنگ (بلو).

۱. جاموار: شال و پارچه گل‌دار، پارچه پنبه‌ای الوان (ناظم الاطباء)

۲. نامدار، مشهور، معروف (ناظم الاطباء)

۳. دربند، راه میان کوه، شعب، فرجه (یادداشت مرحوم دهخدا)

۴. چرک کنج چشم و میان مژگانها (برهان؛ ناظم الاطباء)

۵. شوغا: حیظه، جای گوسفندان (صاح الفرس)

۶. شینا: همان «شینا» است.

۷. غرعنجه: زن شوخ و پرشهو (آندراج)

۸. فرسب: در پهلوی فرسپ، در اوستا فرسپات (از حاشیة برهان)، شاه‌تیر و آن چوبی بزرگ باشد که بام خانه را بدان پوشند.

الكافيّة: كاردگر (بچقچي)، كاژه<sup>۱</sup> (سفسفان)، گندم‌گون (قره‌ياغز)، گوزينه (قوزيی حلسوا)، كيوان (زحل).

الأميّه: لاغر (أرق)، لالكا<sup>۲</sup> (بشمق)، لوقاب<sup>۳</sup> (اولو قزان)، لُنجه<sup>۴</sup> (صالنحج).

الميميّه: ماه (آي)، مدهوش (أكسوز)، مرزبان (اصلان)، مَعاك (يردلکی)، میان (بل).

النويّه: نان خوارش (اتمک)، نخجير گرد (أوجي)، نگار (نقش)، نهفت (گزلو).

الواويّه: وام‌دار (برجلو)، ورنشست (اوتوردی)، وشکرده<sup>۵</sup> (چابوق).

الهاييه: هستی (وارليق)، هنگام (وقت)، هويدا (بللو)، همشکم (اکزولد).

الياييه: ياور (دوست)، يار (ياردم)، يخدان (بوزلق)، يوزباشی (بارشيحي).

## ۶-۱-۲ مرتبهٔ ثانيه در اسماء که مستعمل است در فارسی و ترکی

الالفیّه: آبادان، آب‌دست، آب‌نوس، آدینه، آرام، آرایش، آزاد<sup>۶</sup>، اژدها، آسان، آستان<sup>۷</sup>، آش، آشکاره، آواره، آواز، ابریشم، اوستاد، امرو، امید، انبار، انبان، انجیر، اندازه، اندام، اندیشه.

البایيّه: پای‌تاه، پاخ<sup>۸</sup>، پاچاک<sup>۹</sup>، پاچه، پاردم<sup>۱۰</sup>، پادشاه، پاره، بازار، بازو، بازوبند، پاسبان، پالان، پای‌افزار<sup>۱۱</sup>، پایندان، بت، بت‌پرست، بخت، بخش، بخشش، برابر، پرچین، پرده، برنج، پرهیز، پرهیزکار، پری، پریان، پشیمان، بُعسی<sup>۱۲</sup>، بَکره، پلاس، پلاهنگ<sup>۱۳</sup>، بلغور، بلوط، پنجشنبه، بنیاد، پنیر، بها، پهلوان، بواقفه؟، بوريا، پول، پولاد، بریان، پیاله، بیزار، پیش، بیشه، پیک، بیل، پیل، پیغمبر.

۱. خانه و منزل و مقام (برهان؛ ناظم الاطباء)؛ کمیته‌گاه صیاد (برهان)

۲. کفش، پای‌افزار، لالکه (معجم‌الادبای)

۳. لوقاب: دیگ بزرگ (آندراج؛ صحاح‌الفرس)

۴. رفتاری باشد از روی ناز و عشوه و خرامی از راه تبختر و تکبر و رعنايي؛ رفتاری بود به ناز، لیکن جاهلانه (فرهنگ اسدی)

۵. شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت‌اندیشی شروع در کاری کند، و بعضی گویند که که شخصی باشد که کارها را جد و چسبان کند، و به ضم اول و کسر کاف هم گفته‌اند (برهان؛ آندراج؛ ناظم الاطباء).

۶. در متن: آداد

۷. صدای به زمین افتادن و پاره شدن هندوانه و برخی چیزهای دیگر

۸. پاچاک: شاید تصحیف «بازاک» (در زبان پهلوی) باشد به معنی بازو و مأمور دریافت مالیات.

۹. در متن: بادم

۱۰. در متن: بادم

۱۱. در متن: پاوار

۱۲. بُعسی: یافت نشد یا احتمالاً تصحیف واژهٔ دیگری است.

۱۳. پلاهنگ: عنان و مهار و رسن (آندراج)

التاییه: تاراج، تازه، تاسه<sup>۱</sup>، تاوه، تتماج<sup>۲</sup>، تخته، تحت، تخت، تخم، تخمکار، ترازو، توپ، ترنج، ترنگبین، تره، تریز<sup>۳</sup>، تغار، تن، توبره، توت، توج، توز، تیمار، تایه<sup>۴</sup>، تیمارخانه.

الجیمیّه: چابک، چادر، جادو، جامدان، جان، جانور، چراغ، چراغیا، چرخ، چرک، چغانه<sup>۵</sup>، چفت، چغندر، چموش<sup>۶</sup>، چنگ، چنگال، چنار، چنبر، چهارشنبه، جهان، جهود، جگر بند، جوال، جوالدوز<sup>۷</sup>، چوگان، جومرد، جوانمرد.

الخائیّه: خام، خرجین، خرما، خرمن، خروس، خشم، خوار، خوش.

الدائییه: دار، داغ، دانشمند، دنک<sup>۸</sup>، دانه، درزی، دایه، دباغ، دپه، دخل، دریچه، دروزن<sup>۹</sup>، درم، درویش، دستار، دست‌نماز، دسته، دستور، دشخوار، دشمن، دشنه، دل‌بند، دهل، درست، دوشنبه، دعوا، دکان، دیو، دیوار.

الرأییه: راز، رازیانه، رایگان، رخت، رسوا، رشته، رشوت، روا، روزگار.

الزأییه: زاری، زخم، زخمه، زردآلو، زرده‌چوب، زره، زشت، زفت، زندان، زنجیر، ژنگار، زه، زهر، زهره، زیان<sup>۱۰</sup>، زیلو، ژیوه.

السنیّه: سبزی، سرای، سراپرده، سرباز، سرکه، سیرم، سرمه، سُرنا، سُرو، سیریش، سیفر، سفری، سکره، سمور، سننوسه، سه‌شنبه، سنج، سیلی، سینی.

الشنیه: شاد، شاف، شاگرد، شاه، شراب، شرابخانه، شترمرغ، شغال، شفتالو، شمع، شهر، شمعدان، شوره، شوروه، شیرخشت، شنبه، شیوه.

العاینیه: عملدار.

الغاینیه: غریب، غوغا.

۱. تاسه: اندوه و ملالت (لغت‌نامه)
۲. تتماج: قسمی آش است در ترکی (غیاث‌اللغات)
۳. تریز: شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه (برهان)
۴. توده
۵. چغانه: نوعی ساز از دوی‌الاورا که با مضراب و زخمه نواخته می‌شود (حاشیه فرهنگ اسدی)
۶. در متن: چَمَس
۷. در متن: جوالدوز
۸. ابله، احمق، کودن، پریشان‌خاطر (فرهنگ عمید)
۹. درزون: ذکر ماسح و سوادیه که در آن مقادیر مساحت شده زمین‌ها را ثبت کند (مفاتیح، نقل‌شده در لغت‌نامه)
۱۰. در متن: دیان

الفاییه: فرشته، فغان.

الکافیّه: کابین، کاریز، کاربان سرای، کاژر، کاسنی، کاغذ، کاهل، کبر، کاومیش، کتان<sup>۱</sup>، گدای، کدبانو، گرده، کرس، گرو، گشنیز، کنجد، گل، گل، کله، کله، کلیچه، کلید، کلیم، گنبد<sup>۲</sup>، کنگره، گمان<sup>۳</sup>، کمخا<sup>۴</sup>، کمر، کمند، گناه، کنجد، کنده، کنه، گهربار، کنگر، گمبزه<sup>۵</sup>، گمبزه<sup>۵</sup>، گرداب، گوگرد، کوشک، گوشه، کوفته، گوهر، گهربار، کنگر، کیسه، کین.

اللامیه: لاف، لپاچه<sup>۶</sup>، لقلق، لوله، لوشه<sup>۷</sup>، لیف.

المیمیّه: ماسوره، مال، ماله، مناره، مد، مرغزار، مرهم، مُردَسنگ<sup>۸</sup>، مرزنگوش، مرسین، مُرد، مُردکی، مَرکت<sup>۹</sup>، مَسکوک، موم، مُنچ، میدان، میل.

التُونیه: ناره، ناردنک، نارینج، ناز، نازک، نان، نخود، نخل، نَرخ، نردبان، نرگس، نرجس، نشان، نفیر، نم، نهار، نهال، نواله، نومید.

الهاییه: هاون، همیشه.

الواویّه: ویران.

البائیّه: یار، یخنی<sup>۱۰</sup>، یکشنبه.

### ۶-۱-۳ مرتبه ثالث در اسماء که مستعمل است در پارسی و ترکی و تازی؛ اگر در

ترکی مستعمل نباشد، شاید  
الالفیّه: آدم، اصل، آفت، آلت، ابریق، ابله، ابلیس، اثر، اسفناج، اسفیداج<sup>۱۱</sup>، ازار<sup>۱۲</sup>، اسیر، اشارت، امانت، انزروت<sup>۱۳</sup>، اقلیم، امام، ایارج<sup>۱۴</sup>، ایوان.

۱. جانورکی است سرخ و گزنده (منتهی الارب؛ اقرب الموارد)

۲. در متن: گنبد

۳. در متن: کمان

۴. جامه منقشی را گویند که به الوان مختلف بافته باشند (برهان)؛ در متن: کما

۵. در متن: گمبزه

۶. لپاچه: فرجی و بالاپوش (برهان)

۷. لوشه: لب (انسان و حیوان)، لوجه (فرهنگ معین)

۸. مریخ، مرداسنج (اقرب الموارد)

۹. مَرکت: مزکت، مسجد کوچک (ناظم‌الاطباء)

۱۰. گوشت پخته‌شده سردشده؛ متضاد خام

۱۱. معرب سفیداب یا سفیدا

۱۲. فوطه، لنگ (غیاث اللغات)؛ لنگی (برهان). قطیفه، تنکه؛ در متن ازار

۱۳. بر وزن و معنی عنزروت است و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهم‌ها به کار برند و عنزروت معرب آن است و در مؤید

الفضلاء با ذال نقطه‌دار و بای ایجد هم آمده است که اندروب باشد (برهان قاطع؛ انجمن آراء آندراج)؛ در متن: انزرون

۱۴. دواپی است مرکب، مسهل و منقی دماغ، معرب اباره (آندراج؛ غیاث اللغات)

البائیه: پاچاب<sup>۱</sup>، بادنجان، بادیه، باغ، بالغ، بخوش، بخیل، بدر، برقه، برعت<sup>۲</sup>، بُرح<sup>۳</sup>، بُرق<sup>۴</sup>، بُرق<sup>۴</sup>، بزاز، بستان، بشارت، بط، بقال، بقم، بلبل، بلم، بنا، بنفشه، بهتان، بواسیر، بوشی<sup>۵</sup>.  
الثائیه: تابوت، تاج، تُخمه، تسبیح، تصرّف، تصریف، تطوّع، تمام، تنور، توبه، توتیا.  
الثائیه: ثرید<sup>۶</sup>.

الجمیمیه: جَبّه، چراغ<sup>۷</sup>، جُرم، جراحت، جفا، جُل، جلد، جُلنجبین، جنازه، جنّت، جوارش، جور، جورب، جوشن، جهاز، جَمَره.

الحائیه: حال، حافظ، حج، حجره، حرام، حرف، حرکت، حریر، حریره، حسود، حصیر، حقّه، حکایت، حکم، حَکبه<sup>۸</sup>، حکیم، حلال، حلقه، حلوا، حلواتی<sup>۹</sup>، حَمّاض<sup>۱۰</sup>، حَمّال، حمام، حنا، حوصله، حوض، حیض، حيله، حیوان.

الغائیه: خبر، خلائق، خردل، خرنوب/ خرتوت<sup>۱۱</sup>، خرابی، خسیس، خشخاش، خطا، خطبه، خطیب، خطمی، خلال، خلائق، خلعت، خَلق، خِمار، خَمار، خمیر، خندق، خُوار، خیار، خبیر، خیال، خَیمه.

الدائیه: دعا، دف، دقه، دَلّاک، درّاج، درجه، درز، دنیا، دهلیز، دوات، دولت، دکه، دلو، دین.  
الرئیه: رَجُل، رحلت، رزق، رکاب، رکوع.

الزائیه: زرنیخ، زعفران، زکوه، زَلاییه<sup>۱۲</sup>، زله، زمرد، زنا، زنبیل، زوال، زیارت، زیت، زین، زُولف.  
السینیه: ساطور، ساقی، سَبَد، سَجّاده، سَجّوده، سَخْتیان، سراج، سوسن<sup>۱۳</sup>، سکه، سلاح،

۱. یافت نشد؛ شاید تصحیف باجات باشد به معنی جمع باج و باجه (معرب با)، باها، واه (ربنجنی)

۲. یافت نشد؛ شاید تصحیف برات یا کلمه‌ای دیگر باشد.

۳. بُرح: خشم و غضب کردن، نیست شدن و دور شدن، پیدا و روشن شدن کار. شاید هم صحیح آن بُرج باشد.

۴. خاک با سنگ و گل درآمیخته

۵. درویش بسیار عیال

۶. ثرید: معرب ترید (بحرالجمهر)، اشکنه

۷. توبره ای از چرم یا قماش که بنایان ابزار و کودکان مکتب کتاب و جزوه و قلم و قلمدان و شکارچیان شکار و قلندران چرس در وی نهند و بر پشت فروآورند. احتمال می‌رود این کلمه اصل کلمه حقب و حقیبه عرب یا بالعکس باشد؛ چنته، چرسدان، توبره خورجین، تلی

۸. حلوات: ج. حلوة (از منتهی الازب؛ اقرب الموارد)

۹. توت بزرگ زبان بی‌مزه؛ در متن: خرنوت

۱۰. حَمّاض: ترشک، تروشه (انصاب)

۱۱. حلواى معروف (اقرب الموارد)؛ زلوبیا که نوعی از حلوا باشد. (ناظم الاطباء)

۱۲. در متن: سرسن

سَلَخ، سلطان، سماع، سَمْع، سَمَاق، سَمَار<sup>۱</sup>، سُنْب، سَنْبِل، سَنجَاب، سَتَجَاق، سَهْو، سَهْل، سیلاب<sup>۲</sup>.

الشَّيْنِيَّة: شاه‌سپرم، شاهین، شَحْنَا<sup>۳</sup>، شراب، شرع، شَطْرَنج، شِعْر، شَلَجَم<sup>۴</sup>، شَقَاقِل، شَمْع، شَمْع، شوم، شَيْخ، شیطان.

الصادِيَّة: صابون<sup>۵</sup>، صبر، صحبت، صحن، صدقه، صرَّاف، صَفَه، صَدِيق، صَهْرِيَج<sup>۶</sup>، صرف.  
الطَّائِيَّة: طاعت، طاقت، طبق، طبقه، طَحْن، طَرخون، طَرِيفِيل<sup>۷</sup>، طعام، طالب، طَلَّاب، طلاق، طمع، طَخْمِير، طوبی، طوطی.

الظَّائِيَّة: ظالم، ظلم.

العَيْنِيَّة: عاجز، عاریت، عاشق، عاقل، عالم، عالم، عباء، عجب، عراده، عسل، عسیر، عشق، عصا، عقرب، عقل، عقیق، عَلم، عَمود، عَنان، عَنبر، عُوْد، عَوْرَت، عِيَار، عِيان، عَيب.

الغَيْنِيَّة: غالیه، غَرَاه<sup>۸</sup>، غَرَّعْرَه<sup>۹</sup>، غُسل، غُصَّه، غُلبه، غَم، غَيب، غَيبَت.

الفَائِيَّة: فاخته، فَلَ، فتیله، فرتوت، فَرِيضه، فَرُوت<sup>۱۰</sup>، فَرُوج، فِسْدِيق، فُصْد، فُقَاع، فُقیر، فُقیه، فلفل، فیک<sup>۱۱</sup>، فِندِیق، فوطه، فیروزج.

القَافِيَّة: قَافم، قَالی، قَب<sup>۱۲</sup>، قَبَا، قَبله، قَدَح، قُرَان، قَرْنفل، قَرَار، قَرَّاز<sup>۱۳</sup>، قَسْمَت، قَصَاب، قَصَه،

۱. سَمَار: شیر تنگ بسیار آب (منتهی‌الارب؛ آندراج)؛ خرزهره (فرهنگ معین)

۲. در متن: سیلاب

۳. شَحْنَا: دشمنی (منتهی‌الارب؛ مهدب‌الاسماء)

۴. معرب شَلَجَم (آندراج)؛ مأخوذ از شَلْجَم فارسی و به معنی آن (ناظم‌الاطباء)؛ سلجم

۵. در متن: صافون؛ صافون نام شهری از شهرهای جاد واقع در اردن است (قاموس کتاب مقدس) اما ربطی به این فهرست فهرست نمی‌تواند داشته باشد.

۶. حوض، مغالکی که در آن آب گرد آید (منتهی‌الارب)؛ صهری؛ آواز آب (غیاث‌اللغات)؛ در متن: صَهْرِيَج

۷. مخفف اطریفل؛ معجونی که از هلیله و بعضی داروهای دیگر درست کنند (فرهنگ عمید)

۸. آب در دهن کردن و جنبانیدن برای پاک شدن دهن، و آن را به عربی مضمضه گویند (برهان قاطع)؛ جهانگیری؛ انجمن‌آرا)؛ در متن: غَرَاه

۹. به نیزه زدن در حلق، آواز برآوردن گوشت وقت بریان کردن (منتهی‌الارب)؛ آب در گلو گردانیدن (منتهی‌الارب؛ غیاث‌اللغات)

۱۰. بسیار و به عربی کثیر گویند (برهان)؛ بسیار و فراوان و کثیر (ناظم‌الاطباء)؛ در متن: قُرُون

۱۱. به لهجه طبری درخت بید است. (لغت‌نامه)

۱۲. مرد، مرد فعل پهلوان، گشن با اصل و نیکو (منتهی‌الارب؛ ناظم‌الاطباء)، مهتر قوم (منتهی‌الارب؛ ناظم‌الاطباء)

۱۳. ابریشم‌فروش، باع قز (اقرب‌الموارد؛ منتهی‌الارب)، علاقه‌بند (آندراج)

قضیه، قطایف، قطران، قلب، قلم، قلیه، قُمری، قناره، قناعت، قنبیل<sup>۱</sup>، قند، قنديل، قواره، قرض، قولنج.

**الكافیة:** کافور، کتاب، کِترا<sup>۲</sup>، کرفس، کرگدن، کعبه، کفن، گلستان، کلم، کوکب.

**الأمیة:** لاجورد، لادن، لایق، لحاف، لعاب، لعل، لعانق، لقمه، لک، لیف، لیمون.

**المیمیة:** مازو، مثال، مثقال، مجروح، محرار، محمود، مخمور، مدبّر، مدرسه، مرجان، مرزنجوش، مرکب، مُرکّب، مُرّت، مُرای، مُزبله، مستراح، مسخره، مسکین، مسواک، مشربه، مشعله، مشق، مصحف، مصطکی، مصنع، مظلوم، معدن، معده، معنی، معرفت، مقناطیس، مقبل، مقصود، مکتب‌خانه، مکتوب، من، مناره، مناسبت، منافق، منبر، منت، منجنیق، مقلد، مهار، موافق، موج، مؤذن، میل، مَیل.

**التّوییه:** نارنج، نامه، نبات، نخ، نرجس، نرد، نعل، نعمت، نَفس، نَفس، نَفس، نفیر، نقطه، نقیر، نقرس، نقره، نقش، نیّت، نیل، نیلوفر.

**الواویة:** ورق، وشق<sup>۳</sup>، وقیة.

**الهاییه:** هریسه، هلاک، هلیله، همت، هوش.

**الیاییه:** یاسمین، یاقوت.

## ۶-۲ باب دوم در اسماء معانی و امر مخاطب<sup>۴</sup>

قیصری مصدر را اسم معنی خوانده است و دلیلش را نیز ثبات معنا در مصدر با وجود تغییراتی دانسته که بر آن اعمال می‌شود؛ و با دیدگاهی برگرفته از قواعد زبان عربی در تقسیم‌بندی انواع باب‌ها، آنها را به دو نوع مجرد (مصدرهای ساده) و مزید (پیشوندی و مرکب) تقسیم کرده است:

۱. تخم نباتی است ریگی زرد که سرخی بر او غالب باشد و گویند تخم سرخس است قابض است و قاتل اقسام کرم معده و امعاء و براورنده آن و جهت کر و خارش و شیرینه نافع (منتهی‌الارب)
۲. قاشق بزرگ چوبی، کفگیر چوبی (در گویش مازنی)؛ در متن: کثرا
۳. وشق: جانوری است در ترکستان شبیه به روباه، پوست او را پوستین سازند، گویند هر که پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد. (ناظم‌الاطباء؛ برهان)
۴. تعاریف این بخش عینا بدون زیرنویس ترکی درج گردید، اما از نمونه‌ها فقط تعدادی ذکر شد.



مصدر آن است که از آن چیزی به در آید و به هر نوعی که تغییر کند، به زیاده یا نقصان، معنی اولین زایل نشود و آن دو نوع است. یکی مجرد و آن، آن است که لفظ مقصود دهد؛ همچو «شدن» و «کردن» و دوم مزیدفیه و آن، آن است که در اول مصدر مجرد یک کلمه ضم بکنند معنی مقصود دهد و آن کلمه خواه در نفس خود معنی دهد یا ندهد؛ همچو «دریافتن»، «گرد کردن».

قیصری همچنین بیان امر مخاطب را نیز در همین مبحث ضروری دانسته است: و امر مخاطب را در این باب ذکر رفت جهت آنکه مستقبل را پارسی از امر مخاطب می‌گیرند چنانکه باقی افعال را از مصدر.

روش وی در ذکر این دو در کنار هم به نظر مفیدتر است از روش‌های متنوعی که دستورنویسان پس از وی داشته‌اند؛ زیرا ذهن از همان ابتدا با دوگانگی ریشه افعال آشنا می‌شود و اینکه نوع ریشه فعلی همواره با زمان انجام فعل همخوان است. در اینجا مثال‌هایی از مصدرهای مجرد و امر مخاطب آنها آورده می‌شود که براساس حروف الفبا در متن فهرست شده‌اند:

افزولیدن<sup>۱</sup>، بیفزول (قَدِرْمَق، قَدِر)؛ افسوردن، بیفسر (طوکمق، طوک)؛ افشاندن، بیفشان (سِلکَمک، سِلک)؛ انداختن، بینداز (أَتَمَق، آت)؛ بارانیدن، باران (بِغَدورْمَق، بَغْدِر)؛ برمسیدن<sup>۲</sup>، ببرمس (قورْمَق، قور)؛ پالودن، بپالا (سُزْمک، سُز)؛ پزائیدن، بپزان (پَشِرْمک، پَشِر)؛ بوسانیدن، ببوسان (أَپْدِرْمک، أَپْدِر)؛ بویانیدن، ببویان (بَلْتَمَق، بَلْت)؛ پویانیدن، ببویان (اَوَلْشَدِرْمَق، اَوَلْشَدِر)؛ تسبیدن<sup>۴</sup>، بتسب (أَدَاِسْتَمَق، أَدَاِسْت)؛ خُسبیدن، بخُسب (یْتَمَق، یْت)؛ خزیدن، بخیز (دُرْمَق، دُر)؛ خفیدن<sup>۵</sup>، بخف (بُعْلَمَق، بُعْل)؛ خیسیدن، بخیس (ایسَلْنَمَق، ایسَلن)؛ چکیدن، چک (طَمَق، طَق)؛ دامیدن، بدام (سورْمَق، سور)؛ دُرودن، بُدُروی (بِجْمک،

۱. در اینجا: خشنود کردن، سیراب نمودن (آندراج)؛ رفع عطش نمودن (ناظم الاطباء)

۲. دست گذاشتن و لمس کردن و امتحان کردن (ناظم الاطباء)

۳. در متن: پزائیدن، ببیزان

۴. دارای شکاف و شقاق و بست شدن (ناظم الاطباء) (از اشتنگاس)؛ خفه کردن و خفه شدن (ناظم الاطباء) (از اشتنگاس) (از شعوری)؛ زیاد گرم شدن (ناظم الاطباء) (از اشتنگاس)؛ تیز گشتن (ناظم الاطباء)؛ در اینجا ظاهراً معنای زیاد گرم شدن منظور است.

۵. نفس زدن، دم زدن، خفه شدن، سخت نفس کشیدن، سرفه کردن؛ طپیدن (ناظم الاطباء)؛ عطسه کردن (یادداشت دهخدا)

۶. در متن: اشلنمق، اشلن

(بجمک، یج)؛ دوسیدن<sup>۱</sup>، بدوس (بپشمق، یپش)؛ زدودن، بزداى (صیقلمق، صیقل)؛ ستردن، بستر (یلکم، یل)؛ ستهیدن، بسیتیه (قتی یزلو اولمق، قتی یزلو اول)؛ سکزیدن، بسکز (بگلمک، بوکل)؛ شاریدن، بشار (اقب جقمق، اقب جق)؛ شپلیدن<sup>۲</sup>، بشپل (سقلق ورمک، سقلق ور)؛ غنودن، بغنو (اعنق، اعن)؛ فرخمیدن<sup>۳</sup>، بفرخم (پنبنن اوتن آرتمک، پنبنن اوتن آرت)؛ کوفتن، بکوب (دکمک، دک)؛ مزیدن، بمز (صورمق، صور)؛ نفریدن، بنفرین (قریش ورمک، قریش ور)؛ واخیدن<sup>۴</sup>، بواخ (پنبق اتمق، پنبق ات)؛ یازیدن، بیاز (کرنمک، کرن).

همچنین با وجود دقتی که نویسنده در بیان این بخش داشته است، برخی صورت‌های ناصحیح که غالباً مربوط به ساخت امر مخاطب از مصادر است دیده می‌شود که ناشی از تشخیص نادرست قواعد آن بوده است؛ چنانکه مثلاً در مورد پیمودن و فرمودن و ربودن (بپیمای و بفرمای، بربای) قواعد تبدیل را درنیافته است؛ هرچند در فارسی تمامی افعال امر براساس قاعده مشخصی بنا نمی‌شوند. برخی از این موارد عبارت‌اند از:

انباشتن، بینباش (طلدورمق، طلدور)؛ انگاشتن، بینگاش (صنمق، صن)؛ پیمودن، پیمان (أبجمک، أبج)؛ پیوستن، بییوان (اولشمق، اولش)؛ بودن، بیو (اولمق، اول)؛ جستن، بجس (أسمک، أس)؛ برآغالیدن، ببرغال (قندیرمق، قندیر)؛ ربودن، بروب (قپمق، قپ)؛ زیستن، بزین (درلمک، درل)؛ فرمودن، بفرمود (بیرمق، بیور)؛ نهفتن، بنهفت (قبمق، قب)؛ مانیدن، بماند (بکرمق، بکره)

### ۳-۶ باب سوم در اشتقاق<sup>۵</sup>

و این هشت قسم است:

قسم اول در فعل ماضی و این به انواع است: هر خبری در زمان گذشته عادت شده

۱. چسپیدن

۲. سوت زدن، آواز کردن

۳. پنبه را از پنبه دانه جدا کردن؛ مؤلف فارسی را خوب نمی‌دانسته و افعال متروک را نیز آورده است.

۴. پنبه زدن و پاک کردن آن

۵. بخش اشتقاقی، به دلیل سادگی متن، عینا ولی بدون زیرنویس ترکی عثمانی، درج گردید و در موارد لازم، توضیحات در پاورقی افزوده شد.

باشد آن را ماضی گویند و ماضی را از مصدر اخذ کنند و مصدر را ضابطه هست که در تازی نیست؛ آن است که در آخر هر مصدر البته نون بود و در پیش آن نون تاء بود یا دال مفتوحان؛ چنانکه کردن و شدن و بودن و گفتن؛ و مصدر به هیچ زمانی از ازنمه ثلاثه دلالت نکند الا به حدوث؛

و صورت ماضی آن است که از مصدر نون را حذف کنی؛ چنان که از شدن، شد ماند و از کردن، کرد ماند و از گفتن، گفت ماند؛ دلالت کند بر معنی که از غایب مفرد حادث شده باشد در زمان گذشته؛ خواه فاعل مذکر بود و خواه مؤنث، از بهر آنکه در پارسی میان مذکر و مؤنث و تشبیه و جمع فرق نیست؛

و اگر نون و دال در آخر ماضی مفرد غایب زیاده منی دلالت کند بر جمع غایب؛ همچو شدند و کردند و گفتند و این جمع در غیر آدمی جایز نیست؛

و اگر از مخاطب مفرد خبر دهی در آخر ماضی مفرد غایب یاء زیاده کن؛ همچو شدی و کردی و گفتی؛

و اگر تایی و دالی در پس یاء زیاده کنی، باماله، دلالت کند بر جمع مخاطب؛ همچو شدیت یا شدید و کردیت یا کردید و گفتیت یا گفتید. این تا و دال ضمیر جمع مخاطب باشد.

و اگر از متکلم مفرد خبر دهی، در آخر مفرد غایب، میم مفتوح ماقبلها زیاده کن؛ همچو شدم و کردم و گفتم. این میم ضمیر نفس متکلم مفرد است.

و اگر در پیش این میم، یاء زیاده کنی، باماله، دلالت کند بر جمع متکلم؛ همچو شدیم و کردیم و گفتیم و این یاء و میم ضمیر جمع متکلم است و هر جا که یاء باشد ماقبلش مکسور بود غالباً.

مثال ماضی<sup>۱</sup>: شد (ألدی)، شدند (ألدیلر) ...؛ کردی (ایلدیک)، کردید (ایلدیکز) ...؛ گفتم (ایتدم<sup>۲</sup>)، گفتیم (ایتدق) ...<sup>۳</sup>

۱. شایان ذکر است که مثال‌های فعلی، برای جلوگیری از افزایش حجم مقاله، به صورت گزینشی خلاصه شد.  
 ۲. از مصدر ایتمک است که در زبان ترکی غالباً به معنای انجام دادن کار و به عمل رساندن امری است و در ساختمان فعل‌های مرکبی چون سوز ایتمک (مذاکره کردن) و بوق ایتمک (محو کردن) و ... به کار می‌رود اما یکی از معانی آن دیمک و سویلمک (گفتن و صحبت کردن) است.  
 ۳. شیوه مؤلف در ترتیب صرف افعال، یعنی در کنار هم آوردن صورت مفرد و جمع هر شخص، تعلیمی‌تر از روش امروز به نظر می‌رسد.

و اگر در اول ماضی باء مضموم یا مکسور زیاده کنی، آن را بلاغت گویند. مثالش: بشُد (اولد)، بشدند (اولدلر)؛ ... بکردی، بکردید، ...<sup>۱</sup>

نوع دوم در ماضی که قریب باشد به حال؛ صورتش آن است که در ماضی آخرش هاء زیاده کنی که صورت مفعول باشد و پیش از ضمائر همزه آوری.

مثالش این است: شده (شویله اُلدی)<sup>۲</sup>، شده‌اند<sup>۳</sup> (شویله اُلدیلر)، ... کرده‌ای (شویله ایلدک)، کرده‌اید (شویله ایلدکز)، ...

نوع سوم در ماضی که خبر از زمان بعید بود. صورتش آن است که در اول ماضی میم و یاء زیاده کنی.

مثالش این است: می‌شد (اُلدی اراق زمانده)، می‌شدند (اُلدیلر اراق زمانده)، ...؛ می‌کردی (ایلدک اراق زمانه)، می‌کردید (ایلکز اراق زمانده)، ...

اگر در زمان بعید به عوض میم و یاء در آخر ماضی یاء زیاده کنی، باماله، معنی استقبال دهد همین؛ و این در مخاطب مستعمل نیست.

مثالش این است: شدی (اُلر اراق زمانده)، شدندی (اُلرلر اراق زمانده)، شدمی (اُلدم اراق زمانده)، شدیمی (اُللرز اراق زمانده).

**قسم دوم در فعل مستقبل:** و معنی مستقبل خبری واقع‌شدنی باشد در زمانی آینده، خواه قریب و خواه بعید. صورتش آن است که در آخر امر مخاطب دال مفتوح‌ماقبلها زیاده کنند برای مفرد غایب و این دال را ضمیر مفرد غایب گویند در مستقبل؛ همچو بشود و بکند و بگوید و اگر به جای آن دال هر ضمیری که خواهی بیاوری معنی مقصود دهد. مثالش این است: بشود (اولر)، بشوند (اولرلر)، ...؛ بکنی (ایلرسن)، بکنید (ایلرسز)، ... بگویم (ایدرم)، بگویم (ایدرز)، ...

۱. این گونه ماضی (با باء تأکید یا زینت) در متن ترجمه نشده است؛ ظاهراً معادل دقیقی در ترکی ندارد.

۲. این زمان فعلی معادل دقیقی در زبان ترکی ندارد و مترجم ترکی ظاهراً بدون درک درستی از آن قصد داشته با آوردن قید شویله (بنابراین، مثل این) معنای قرابت را القا کند.

۳. در متن: همزه در تمامی صیغه‌های این فعل به صورت بدون کرسی ضبط شده است: شده‌اند.

اگر باء را حذف کنند رواست: شود (اولر)، شوند (اولرلر)، ...؛ کنی (ایلرسن)، کنید (ایلرسز)، ... گویم (ایدرم)، گویم (ایدرز)، ...

اگر در اول مستقبل میم و یاء زیاده کنند، دلیل بود بر زمان قریب. مثالش این است: می‌شود (اولور یقین زمانده)، می‌شوند (اولرلر یقین زمانده)، ... می‌کنی (ایلرسن یقین زمانده)، می‌کنید (ایلرسز یقین زمانده)، ...

و اگر در هر مصدر که باشد مستقبل خواستن را با ضمیر با هم ضم کنی، دلیل بود بر زمان بعید. مثالش این است: خواهد شدن (اولمق دلر اراق زمانده)، خواهند شدن (اولمق دیلرلر اراق زمانده)، ...؛ خواهی کردن (ایلمق دیلرسن اراق زمانده)، خواهید کردن (ایلمق دیلرسز اراق زمانده)، ...؛ خواهیم گفتن (دیمک لرم اراق زمانده)، خواهید گفتن (دیمک لرز اراق زمانده)، ...

**قسم سوم در جحد:** که انکارکردنی است از امر واقع. صورتش آن است که در اوایل هر ماضی نون مفتوح آوری. مثال این است: نشد (آلمدی)، نشدند (آلمدیلر)؛ نکردی (ایلمدک)، نکردید (ایلمدکز)، ...؛ نگفتم (ایتمدیم)، نگفتیم (ایتمدک)، ...

**قسم چهارم [در] نفی:** و نفی آن است که امر بودنی را به نابودنی قلب کنی. صورتش آن است که در اوایل هر مستقبل نون مفتوح زیاده کنی دلالت کند بر نفی. مثالش این است: نشود (آلمد)، نشوند (آلمدیلر)، ...؛ نکنی (ایلمزسن)، نکنید (ایلمزسز)، ...

**قسم پنجم [در] امر:** و معنی امر طلب فعل است صورت امر مخاطب آن است که با مصدرها یاد کرده شد؛ چنانکه آراستن، بیارای؛ شدن، بشو؛ کردن، بکن؛ و گفتن، بگو الی آخر مصدرها.

و چون خواهی که جمع کنی، در آخرش یاء و دال زیاده کن؛ همچو بشوید، بکنید، بگویید. و اگر خواهی که امر غایب مفرد کنی، در اول امر مخاطب مفرد تاء و الف زیاده کن و در آخرش دال مفتوح ماقبلها زیاده کن؛ همچو تا شود و تا بکند و تا بگوید<sup>۱</sup>.

۱. شاید قصد مؤلف از بیان لزوم آوردن «تا» گاهی «که» نیز به کار می‌رود نشان دادن آن است که به فرد غایب باید به واسطه مخاطبی امر کرد و «تا» در اینجا رابط بین دو فعل است، خواه ظاهر باشد خواه مستتر؛ مثل این جمله: بگو که برو؛ دستور دهید تا بیاورند. همچنین ممکن است نویسنده به قیاس از زبان عربی که لام بر سر امرغایب می‌آید «تا» را در فارسی برابر آن نهاده باشد. در دستورنویسی زبان فارسی، این صورت فعلی (امرغایب) تحت عنوانی کلی تر یعنی مضارع التزامی قرار می‌گیرد.

و چون خواهی جمع غایب کنی، پیش از دال نون ساکن آوری همچو تا بشوند و تا بکنند و تا بگویند.

مثال این است: بشو (أول)، بشوید (ألك)، تا بشود (ألسون)، تا بشوند (ألسونلر)؛ بکن (ایله، قل، ات)، بکنید (ایلک)، تا بکند (ایلسون)، تا بکنند (ایلسونلر)؛ بگوی (ایت)، بگویید (ایدک)، تا بگویند (ایتسون)، تا بگویند (ایتسونلر).

**قسم ششم در نهی:** معنی نهی بازداشتن است از فعل، صورتش آن است که در جای حرف امر [ب] میم مفتوح آوری.

مثالش این است: مشو (اولمه)، مشوید (اولمکز)، مشود (المسون)، مشوند (المسونلر)؛ مکن (ایلمه)، مکنید (ایلمکز)؛ مگویند (ایتمسون)، مگویند (ایتمسونلر)

**قسم هفتم [در] اسم فاعل:** که فعل از آن صادر شود. صورتش آن است که حرف امر را از امر بیندازی و در آخرش نون و دال و هاء الحاق کنی. مثالش این است: شونده (ألجی)، شونده‌اند<sup>۱</sup> (ألجی لردر)؛ کننده (ایلیجی)، کننده‌اند (ایلیجی لردر)

و هر جا که هاء باشد قبش مفتوح بود. البته در جمع اسم فاعل و هر اسمی که در آخرش هاء دارد هاء را بیندازند و کاف و الف و نون الحاق کنند. مثالش این است: شونده (اولجی)، شونده‌گان (اولجیلر)، گربه (کدی)، گربه‌گان (کدیلر).

**قسم هشتم در اسم مفعول:** که فعل بر وی واقع شود. صورتش آن است: شده (اولمش)، شده‌اند (اولمش لر)<sup>۲</sup>، کرده (ایلمش)، کرده‌اند (ایلمش لر)

۱. مشخص نیست چرا مؤلف صورت جمع اسم فاعل را در ابتدا اشتباه بیان کرده ولی در ادامه درستش را آورده است. با وجود این، ترجمه ترکی مثال فارسی صحیح است. این اشتباه ظاهراً از آنجا ناشی شده است که در برخی جملات استادی فارسی اسم فاعل مفرد در جایگاه مسند با صورت مخفف فعل اسنادی جمع همراه می‌شود؛ مثل این جمله: آنها نویسنده‌اند (که احتمالاً در اثر قیاس با ساختار جملات اسمیه در زبان عربی، صورت جمع تصور شده است).

۲. در اینجا نیز اشتباهی مشابه آنچه در مورد صورت جمع اسم فاعل توضیح داده شد، در مورد صورت جمع اسم مفعول رخ داده است. و ظاهراً مؤلف آن را با صورت جمع فعل غایب ماضی نقلی اشتباه گرفته است؛ مثل این جمله: برگ‌ها ریخته‌اند (به احتمال زیاد، این اشتباه نیز در اثر قیاس با ساختار جملات اسمیه در زبان عربی رخ داده است).

#### ۴-۶ باب چهارم در مصدر مزید فیه

نویسنده پیش از این دربارهٔ مصدر مزید فیه توضیح داده بود. چنان‌که ظاهر است مصدر مزید در این قسم، تمامی مصادر پیشوندی و مرکب و اسنادی (همراه با مصدر شدن) و هم‌آیندهای خاص را شامل است. دو گروه اول که از نظر بیشتر دستورنویسان امروزی موجه و پذیرفته است؛ مثل درآمدن (گرمک)، خیمه زدن (چادر دُتمق)؛ ولی گروه سوم شاید از آن جهت مورد نظر نویسنده قرار گرفته که برخی از این گونه مصادر در زبان ترکی برابر لفظ به لفظ ندارند و در لفظی واحد هر دو معنا جمع می‌شود؛ مثل سیر شدن (دویمق)، سوار شدن (آتلنمق)، تهی شدن (بُسلمق)، روان شدن (أقمق)، یا دربارهٔ گروه چهارم نیز به همین سان، که البته قیاس یا زبان عربی، در این معیار تقسیم‌بندی، متضمن توجیه قوی‌تری است؛ مثل نامه نوشتن (مکاتبه)، موی ستردن (تحلیق)؛ از این رو نویسنده همگی را در این قسم مشمول ساخته است. در اینجا مثال‌هایی تا حد امکان از هر یک از حروف الفبا آورده می‌شود تا برداشت نویسنده از این قسم مصدر بیشتر مشخص شود.

**الالفیه:** آبادان کردن (عمارت ایلمک)، استوار کردن (پرک ایلمک)، افسانه گفتن (مثل ایتمک).

**البائیه:** پاداش دادن (عوض ویرمک)، بانگ کردن (جغرمق)، برداشتن (گنورمک)، بنده شدن (قول اولمق).

**التائیه:** تا کردن (بوکمک)، توانا شدن (کجلو اولمق)، تهی شدن (بُسلمق)، تیر تراشیدن (اوق یُنمق).

**الجیمییه:** جاوید کردن (ابد ایلمک)، جاودانه شدن (ابد اولمق)، جای دادن (یر ویرمک)، جو کاشتن (ارپه اکمک).

**الخائیه:** خاموش شدن (أبسم اولمق)، خواب دیدن (دوش گورمک)، خیمه زدن (چادر دُتمق).

**الدائیه:** داد کردن (داد ایلمک)، درآمدن (گرمک)، درنگ کردن (آکلنمک).

**الرائیه:** رد کردن (قُصمق)، رگ زدن (قان ألمق)، روان شدن (أقمق)، روزه داشتن (اروج دُتمق).

**الزَّائِيَّة:** زن کردن (أولنمک)، زور کردن (زور ایلمک).  
**السَّيْنِيَّة:** سپاس کردن (حمد ایلمک)، سرکشی کردن (باش چکمک)، سیر شدن (دویمق)، سوار شدن (أتلنمق).  
**الشَّيْنِيَّة:** شرم داشتن (اوتنمق)، شیر مکیدن (سوت اممک).  
**العَيْنِيَّة:** عطسه کردن (أخسرمک).  
**الغَيْنِيَّة:** غمگین شدن (غیغلو اولمق).  
**الفایيَّة:** فراموش کردن (اوتنمق)، فروآمدن (أنمک).  
**الکافیَّة:** گره بستن (دکمک)، گوش داشتن (دکلمک).  
**اللَّامِيَّة:** لاف زدن (أکنمک)، لگد زدن (دیمک).  
**المیمیَّة:** مزه یافتن (لذت بولمق)، مهربانی کردن (شفقتلولق ایلمک)، موی ستردن (باش یلمک).  
**التَّوْنِيَّة:** ناز کردن (ناز ایلمک)، نامه نوشتن (نامه یازمق)، نماز گزاردن (نماز قلمق)، ننگ داشتن (عارلنمق).  
**الواوِيَّة:** وام دادن (برج ورمق)، ورنشستن (بنمک)، ویران شدن (ویران اولمق)، ویژه کردن (آیری ایلمک).  
**الهایيَّة:** همت کردن (همت ایلمک)، هلاک شدن و کردن (هلاک اولمق و ایلمک)، هوس کردن (هوس ایلمک).  
**اليَّامِيَّة:** یاد کردن (آکمک)، یاور شدن (دوست اولمق)، یوغ تراشیدن (بیوندُرک یونمق).

## ۵-۶ باب پنجم در قواعد حروف

در این بخش، نویسنده حروف را اعم از واج‌های افزودنی به منظور ایجاد ساخت‌های جدید و نشانه‌های خاص و خود حروف (به معنای اصلی) در نظر داشته و دربارهٔ برخی از آنها توضیح داده است که در اینجا متن کامل بدون زیرنویس ترکی عثمانی آن درج می‌شود.



**قاعده در مصدر:** هر جا که ممکن بود الف [و نون] زیاده کنند و لازم را متعدی سازند؛ همچو رسیدن، رسانیدن.

و هر جا که الف زیاده ممکن نبود از لفظ دادن هر چه متصرف باشد از ماضی و مستقبل و غیره در اول هر مصدر که مقصود بود ضم بکنند و لازم را متعدی گردانند؛ همچو زادن، داد زادن، دهد زادن، ده زادن؛ همچو نوردیدن، داد نوردیدن.<sup>۱</sup>

اسم ذات را در پارسی به دو نوع جمع کنند؛ هر چه جان دارد با الف و نون جمع کنند آلا اعضا؛ همچو مرد، مردان و اسب، اسبان و سر، سرها و پای، پایها و هر چه جان ندارد به هاء و الف جمع کنند آلا درخت؛ همچو آب، آبها و آتش و آتوها و درخت، درختان.

**قاعده: اسم معنی** را جمع نکنند مگر در آخرش یاء نسب طبعی درآورند تا معنی مفرد دهد و این یاء را یاء مقصوره گویند؛ همچو شدنی و کردنی.

و هر اسم که این یاء دارد معنی مصدر دهد؛ همچو سپیدی و سرخی و ترشی.

**قاعده:** اگر در فعل متعدی، از امر باء را حذف کنند و هر اسم که مقصود بود به جای آن یاء آورند، آن اسم و آن امر هر دو با هم معنی اسم فاعل دهد؛ همچو بنده‌نواز و دلبر به معنی [بنده] نوازنده و [دل] برنده و اگر در آخر امر محذوف الف و نون بیفزایند [خواه] متعدی بود خواه لازم، هم معنی اسم فاعل دهد؛ همچو پرآن و برآن و چران و غیر آن به معنی پرنده و برنده و چرنده.

**قاعده:** هر گاه در آخر اسم ذات یا اسم معنی شین الحاق کنی ضمیر غایب باشد؛ همچو سرش و پایش و شدنش و رسیدنش.

و اگر تاء الحاق کنی، ضمیر مخاطب باشد؛ همچو سرت و پایت و شدنت و رسیدنت.

و اگر میم الحاق کنی، ضمیر نفس متکلم باشد؛ همچو سرم، پایم و شدنم و رسیدنم.

۱. در اینجا نویسنده بر اساس امکانات لفظی فعل در زبان فارسی نظر داده و این برداشت را در مجموع داشته است که همهٔ افعال لازم را می‌شود به هر شکل متعدی کرد؛ اگر با افزودن واج ممکن نبود، با استفاده از افعال سببی‌ساز مثل «دادن» ممکن می‌شود؛ اما خطای او در اینجاست که سببی ساختن با فعل سببی مختص افعال لازمی نیست که قابلیت متعدی شدن ندارند بلکه غالباً افعال متعدی هستند که سببی می‌شوند؛ چنان که در این دو مثال مشاهده می‌شود: *دادم کفشم را و اکس زدند؛ داد خانه را نقاشی کنم.* از همین رو، نمونه صحیحی نتوانسته است ارائه کند.

**حروف:** حروف آن است که تنها معنی ندهد؛ بعضی به اسم تابع شود و بعضی به فعل؛ بعضی در اول واقع شود و بعضی در آخر. آنچه به فعل تابع شود ذکر رفت و آنچه به اسم تابع شود این است:

از (ذَن)، است (ذُر)، اند (لِرُدُر)، تا (دِکَن)، تر (رَق)، در (اِچ، اچنده)، را (اسمک ربودر)، ک (جق یا جغز و جک یا جکز)¹، ی (پِر) مثل روزی (بر گون)، یا (یه).  
مشاهده می‌شود که نویسنده تمام آنچه را غیر از انواع اسم و فعل بوده (از قبیل وندها، صورت‌های حال و مخفف از فعل اسنادی «استن» که در زبان عربی معادلی ندارد و در ترکی به صورت وند می‌آید و حروف اضافه و حروف ربط و ...) مجموعاً در قسم حروف دسته‌بندی کرده است.

## ۷ بخش آخر، متن گلستان

در این قسمت، که چنان‌که گفته شد احتمالاً الحاقی است، با هدف تکمیل مواد درسی کتاب بخش‌هایی از گلستان درج و ترجمه شده است. گویا زبان‌آموزان پس از اتمام مباحث پیشین این متون را نیز زیر نظر مدرس می‌خوانده‌اند. این بخش از کتاب به لحاظ محتوایی و نیز فن آموزش زبان اهمیت دارد؛ زیرا نشان‌دهنده رویکرد نوین به آموزش زبان پیش از آغاز دوران نوگرایی است و اینکه متن گلستان از همان ابتدا در آموزش زبان فارسی در جهان شناخته‌شده و مفید بوده است. این فرض که بخش انتهایی بعدها به نسخه اصلی افزوده شده، در صورت صحت، اهمیت اثر را از حیث فایده آن در امر آموزش بیشتر می‌سازد؛ زیرا از جمله منابع نادر در دست مدرسان زبان بوده است. در اینجا به دو بیت از گلستان و ترجمه آن بسنده می‌شود.

زبان در دهان ای خردمند چیست      کلید در گنج صاحب‌هنر  
 (عقل کمسندک آغزنده دیل ندر)      (صاحب هنر لِرک خزینه‌سندن بیر  
 چو در بسته باشد چه داند کسی      که جوهر فروش است یا پیلهور

۱. در متن: (چق یا جکز)؛ معادل علامت تصغیر در زبان ترکی است؛ مثلاً اوغلاتجغز مصغر اوغلان (پسر) است. جک و جکز نیز در اسامی مرکب به کار می‌روند.

(چون دلیل باغلی اولا کیمسه نه بلسون) (که جوهر ساتیرسیک یا بونجوقمی)

## ۸ جمع‌بندی

تاج‌الرؤوس و عزّالنفوس (سده ۷ق) یکی از اسناد کهن تاریخی در تأثیر زبان و ادبیات فارسی در منطقه بالکان است که به لحاظ قدمت و روش خاصش در ارائه و تنظیم مطالب، برای مطالعه اهل فن اهمیت دارد. ترتیب و میزان پرداختن به مباحث مختلف مورد نیاز زبان‌آموز در این کتاب شایان توجه است. در این کتاب نیز همچون آثار کهن دیگر در شیوه دست‌نویسی، ناگزیر از اصطلاحات زبان عربی استفاده شده و دست‌محرور است، اما نکته مهم و ممتاز آن نحوه مقوله‌بندی و درجه بالای فهم‌پذیری آن است که مطالب نسبتاً دشوار را ساده و روشن کرده است. در این چینش و تقسیم‌بندی، افزون بر اینکه جامعیت مطالب حفظ شده، مفاهیم به طرز رایج شده که غالب استثنائات زبانی را پوشش داده و از امکان انحراف و سردرگمی زبان‌آموز کاسته است. از سوی دیگر، به وضوح می‌توان با بررسی محتوا به تنگناها و چالش‌های گریبان‌گیر غیرفارسی‌زبانان در آموزش زبان فارسی پی برد و در تألیف کتاب‌های آموزش زبان فارسی به آنها بیشتر توجه کرد. بدیهی است که بررسی و تحقیق درباره واژگان، قواعد و متن آموزشی در این اثر و آثار نظیر آن نکات ارزشمندی را در فنون آموزش زبان فارسی به دست می‌دهد و برای محققان در این زمینه الهام‌بخش راهبردهای نوینی خواهد بود.

## منابع

البقالی القیصری، احمد بن الاسحاق، تاج‌الرؤوس و عزّالنفوس، نسخه خطی به شماره ۲۰۱۶ موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دست‌نویس پیش از ۸۹۸ق.  
 \_\_\_\_\_، مظهرالآثار، نسخه خطی، به شماره ۱۳۹۳.۰۴۰۳۱۹۶، کتابخانه و موزه ملی ملک، سده ۷ق.

بوگدانویچ، دیان (۱۳۴۳)، «کتابخانه‌های یوگسلاوی که دارای نسخ خطی فارسی هستند»، مجله وحید فروردین ۱۳۴۳، سال ۱، شماره ۴، ص ۳۳-۴۶.

چوریچ، خیرالدین (۱۹۶۵م)، شرایط مدارس اسلامی در بوسنی و هرزگوین، بلگراد.

حرّی، عباس (۱۳۸۱). دایرة‌المعارف کتابداری و اطلاع‌رسانی، جلد اول، تهران: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.

دانش پژوه، محمدتقی (۱۳۴۸)، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دو جلد، تهران: دانشگاه تهران.

درایتی، مصطفی و دیگران (۱۳۸۹)، فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا)، ۱۲ جلد، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.

دهخدا، علی اکبر (۱۳۵۹)، لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران.

شادآرام، علیرضا (۱۳۹۵)، «بررسی سیر زبان و ادبیات فارسی در بالکان از گذشته تاکنون»، تاریخ ادبیات، دانشگاه شهید بهشتی، دوره ۸، شماره ۲، ص ۶۹-۹۰.

صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۴). تاریخ ادبیات در ایران، از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم، تهران: فردوسی.

صفا، مقدم، احمد (۱۳۷۲)، زبان و ادبیات فارسی در بوسنی و هرزگوین، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه).

فتوحی، محمود (۱۳۸۵)، «تأثیر زبان فارسی در زبان صرب و کروآتی»، نامه فرهنگستان، زمستان، شماره ۳۲، ص ۸۸-۱۰۶.

Á ČERÍČ, Todd (2015), *Dervishes and Islam in Bosni (Sufi Dimensions to the Formation of Bosnian Muslim Society)*, Leiden: Brill Academic Publishers.



شرح دفاع لغت

بسم الله الرحمن الرحيم

خدی که احاطت تصویر هم سخن بر کرات ترس  
و هم تصور که اعلی آنکه روی خیزه از شهر

و تالی که اصناف اعداد و عدوات کسر بود  
اذا تاملت سینه خدی انصاف که انبار بود

کالی تا که دره بر سنان و علم آدم الایمان و طهاره  
و علم آدم الایمان کتبنا سوره

آدم راه بر سنان ای جامع فی الارض علیه السلام  
ای جامع فی الارض علیه السلام و دریم خدایان

و خطاب انبیا هم اسما بیهم که در سوره بقره  
فی انبیا هم اسما بیهم علی آدم علیه السلام و انفق

و متروک است و مکتوبات نامی است و کتب است  
و اول و بعد از آن از حی و کتب است و اول و بعد از آن

بسم الله الرحمن الرحيم و اهل الاسلام  
و اهل الاسلام که در سوره بقره و اول و بعد از آن

اسلام است و اما سحر ذی الفهم السلام و اول  
و اول و دریم الایمان که در سوره بقره و اول و بعد از آن

الاسم است و معلوم است که بحقیقت آن در لغات  
و اول و دریم الایمان که در سوره بقره و اول و بعد از آن

اسم است و وقتیکه در سوره بقره و اول و بعد از آن  
و اول و دریم الایمان که در سوره بقره و اول و بعد از آن

بمات است و انصاف و منصفان است و اول و بعد از آن  
و اول و دریم الایمان که در سوره بقره و اول و بعد از آن

و غیر اینها است و سبب آن از الفاظ عرب  
و اول و دریم الایمان که در سوره بقره و اول و بعد از آن

استغنی و مخطوط است که در سوره بقره و اول و بعد از آن  
و اول و دریم الایمان که در سوره بقره و اول و بعد از آن



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين ربي سم باخبر روحك ما را هم اولا  
 حمدی که خیال و هم در حشرش در مانده و ثنای که احصایف عدد از حدش قاهر آن بگفتی  
 را که در در پرستان و علم ادم الا سماء کلام آدم بر مسندانی جاعل فی الارض طبعه بگفتی  
 و بخلاب این بنام با سمانهم بر ملا که مرخ و مغزق بنسب صلوات نسیات و بخت شیدت  
 بر سیدالسلین و الاله طهرین و صحابه که امین است معنای انعم السیم و الطبع المستقیم  
 را مسلم است که عفتان آدم لغات عرب را ستقر و تفریح را دلیل گرفته توانین نهادمانند که  
 بدان اسما و افعال و حروف و معرفات خودی یابند و غیر ایشان نیز بسبب آن  
 از انفاط عرب مستند و مخلوطی که در نسخ کمر را داعیه ان باعث نکند که در بنیاد  
 قاعده نهادن آرس و ترکیبانی و غیر هم بر همین تسریل از زمان بگذرند که هم مندرکوند  
 پس شرح این کلمات معجز این لغات ملقبین اسحق البیضا البصری استقامت الله ما البیضا  
 مرد و او هم و الحقه بالصالحین در اصطلاحات استیفاصل نوع قواعدی از انشای خوبتر  
 و مضبوط کرد در آن عرب نهادمانند یافت و نیز بوسیله مقتدر در آن قول کلمه بنند  
 از اسما و افعال و حروف و تاریخ بکار آمد از زمان فارس بقلم آورده چو بدیه موس سماج  
 ال کوس و عز النفوس وضع کرد تا از قواعد آن فراید زبان پارسی نیز ویابد و صبی  
 میشد و باری بختی در زبان ششمن بر تو با بر باله اسما و افعال است در  
 پس در وقت اول صبح که می بلوس گزایه در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه